

نقد ادبی در نگاه مولانا،

«بررسی دیدگاه های نقد ادبی و بوطیقای مولوی»

علیرضا نبی لو

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه قم

چکیده

مولوی یکی از شاعران نظریه پرداز ادب فارسی است که آثارش - خصوصا کلیات شمس و مثنوی - سرشار از دیدگاه های نقادانه است. در مقاله حاضر، نظریه ادبی و نقد شعر از دید او مورد بررسی قرار گرفته، این پژوهش، با تکیه بر نظریه های نقد ادبی معاصر خصوصا نظریه ارتباط رومن یا کوبسن انجام شده است. تحلیل عناصر اصلی ارتباط یعنی اوصاف و ویژگی های زبان، پیام (شعر)، فرستنده (شاعر) و گیرنده (مخاطب) در اشعار مولوی، محور اصلی مقاله را تشکیل داده است و هر کدام از عناصر مذکور به بخش های جزئی تری تقسیم شده اند.

تحلیل و بررسی اوصاف زبان، شناخت مبداء و ماده، اوصاف و محدودیت های ادبیات و شعر (پیام) از نگاه این شاعر، آشنایی با اوصاف روحی و فردی شاعر (فرستنده) و جایگاه مخاطب (گیرنده) از دید او، از یافته های این پژوهش خواهد بود. همچنین بررسی رابطه لفظ و معنی، قراردادی بودن زبان، نقش حرکتی زبان، اصطلاحی بودن زبان، دریافت رابطه سخن و اندیشه و عقل، گستردگی و تاثیرگذاری سخن، اوصاف سخن، تازگی آن، منابع الهام شاعر، بهره بردن از سخن گذشتگان، رابطه شاعر و خواننده، رابطه شاعر و سخن و ویژگی های مخاطب و... از نتایج بررسی دیدگاه های ادبی و زبانی این شاعر است. یکی دیگر از دستاوردهای مقاله حاضر، تبیین جایگاه بوطیقای مولوی در میان نظریه های نقد ادبی معاصر غربی و شرقی است.

واژه های کلیدی: نظریه ادبی، زبان، شعر، شاعر، مخاطب، مولوی

مقدمه

در بررسی نظریه‌آدبی، ابعاد مختلف ادبیات مانند اصول، مبداء، ماهیت، ملاک‌ها و اهداف و مباحثی از این نوع، مورد توجه قرار می‌گیرد و هر نظریه به یک یا چند بعد از این مباحث می‌پردازد. «نظریه‌آدبی مطالعه‌اصول، مقوله‌ها و ملاک‌های ادبیات و موضوع‌هایی از این دست را در بر می‌گیرد» (ولک، ۱۳۷۳: ۳۳) نظریه‌آدبی تقریباً به تمام عناصر تشکیل‌دهنده‌یک اثر - از به وجود آورنده‌آن تا خواننده، محتوا و ساختار متن - توجه دارد. به همین دلیل، این نظریه‌ها از تنوع و گونه‌گونی برخوردار می‌شوند و راه و روش بررسی و جستجو را در آثار، دشوار می‌کند. «نظریه‌های ادبی گوناگون را می‌توان از زاویه پرسش‌های متفاوتی که درباره ادبیات مطرح می‌کنند مورد تامل قرار داد. نظریه‌های مختلف به طرح پرسش‌هایی از دیدگاه نویسنده، اثر، خواننده، یا آنچه معمولاً آن را «واقعیت» می‌نامیم می‌پردازند. البته، هیچ نظریه‌پردازی یکجانبه‌نگری را بر نمی‌تابد و معمولاً سعی می‌کند دیدگاه‌های دیگر را نیز در چارچوب رهیافت انتخابی خویش در نظر بگیرد.» (سلدن، ۱۳۸۴: ۱۶)

برای رفع این مانع و ایجاد تفکیک بین نظریه‌های مختلف، غالباً از یک منظر یا دیدگاه قابل اطمینان و بدون خدشه باید وارد شد. توجه به نظریه‌ارتباط رومن یا کوبسن می‌تواند به رفع نقیصه‌فوق کمک نماید. او هنگامی که نقش‌های زبان، و روند ایجاد ارتباط را تحلیل می‌کند، معتقد است گوینده، پیامی را برای مخاطب می‌فرستد، پیام زمانی موثر است که معنایی داشته باشد و باید از سوی گوینده، رمزگذاری و از سوی مخاطب، رمزگشایی شود. پیام از راه مجرای فیزیکی، انتقال می‌یابد. او شش عنصر تشکیل‌دهنده فرایند ارتباط یعنی گوینده، مخاطب، مجرای ارتباطی، رمز، پیام و موضوع را، تعیین‌کننده نقش‌های زبان می‌داند (۱) از میان عناصر فوق، پیام، فرستنده و گیرنده مورد نظر اغلب نظریه‌پردازان قرار گرفته است، مثلاً رماتیک‌ها به نویسنده، پدیدارشناسان به خواننده و فرمالیست‌ها به خود اثر، توجه ویژه‌ای دارند، در نقد کلامی نیز این عناصر مورد توجه قرار می‌گیرد. (۲) بسیاری از نویسندگان و شاعران نیز آگاهانه یا ناخودآگاه به این عناصر توجه داشته‌اند.

دیدگاه شاعران فارسی‌گوی از این نظر قابل بررسی و مطالعه است. در میان آنان به کسانی بر می‌خوریم که علاوه بر شاعری، اهل نقد و نظریه‌پردازی نیز بوده‌اند. مثلاً در اشعار شاعرانی چون ناصر خسرو و انوری به اختصار به این مباحث پرداخته شده است و کسانی مانند سنایی، نظامی، عطار، مولانا و صائب به تفصیل، نظریه‌های ادبی و افکار نقادانه خود را طرح نموده‌اند. این نظریه‌ها در مقایسه با نوشته‌های بلاغی و انتقادی از

اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا شاعران علاوه بر نظریه پردازی، خود در عمل، آن مباحث را به کار برده و از ظرایف آن مطلع بوده اند و برخی از آنها دارای نظریه ادبی و بوطیقای خاصی هستند. بررسی دیدگاه های آنها به شناخت روند نقد ادبی و نظریه پردازی قدما کمک می کند و در مواقعی امروز نیز می تواند راهگشا و قابل اعتنا باشد.

اغلب این شاعران، نظریه ها و دیدگاه های خود را یک جا و منظم تدوین نکرده اند و آنها را باید از لابلاي اشعارشان استخراج کرد. این شاعران در برخی موارد به وضوح و صریح درباره موضوعات اظهار نظر نموده اند و در مواردی باید به نحوه عملکرد خود آنها در اشعارشان توجه کرد و از طریق تاویل و تفسیر آثارشان به عقاید آنها پی برد. «به نظر بسیاری از منتقدان و نظریه پردازان معاصر، تاویل و نظریه را به هیچ رو نمی توان از یکدیگر جدا کرد. اینان می گویند وقتی متنی را تاویل می کنیم، همواره از بینش نظری نیز بهره می گیریم... و نیز می گویند نظریه بدون تاویل نمی تواند راه به جایی ببرد.» (برتسن، ۱۳۸۴: ۹) در این مقاله بر اساس بررسی آثار منظوم مولوی - کلیات شمس و مثنوی - به ترسیم خطوط اصلی نظریه ادبی و نقد شعر او پرداخته شده است.

پیشینه پژوهش

در سده اخیر هم در ایران و هم در غرب به مطالعه نظریه های ادبی توجه شایانی شده است. البته در غرب به تدوین نظریه های ادبی متعددی نیز دست یافته اند. که اشاره به برخی از آثار آنان می تواند مویذ این مطلب باشد: نظریه ادبیات از رنه ولک و اوستن وارن، پیشدرآمدی بر نظریه ادبی از تری ایگلتون، راهنمای نظریه ادبی معاصر از رامان سلدن و پیتر ویدوسون و مبانی نظریه ادبی از هانس برتنس و ... از این مقوله اند. در ایران و از طریق کتابهای نقد ادبی، بلاغت، تاریخ ادبیات، سبک شناسی و شرح متون، جسته و گریخته به تاریخچه نظریه ها و طرح برخی دیدگاه ها توجه شده است، ولی به طور جداگانه و گسترده، برای تدوین نظریه های ادبی شاعران صاحب سبک فارسی و تطبیق آن با نظریه های ادبی غربی، پژوهش جامعی انجام نگرفته است.

شیوه پژوهش

در این مقاله پس از استخراج دیدگاه های مولوی و دسته بندی آنها، بر مبنای نظریه ارتباطی یا کوبسن، به تحلیل و تدوین نظریه ادبی این شاعر پرداخته شد. از میان عناصر ششگانه مورد نظر یا کوبسن، پیام (شعر و سخن)

فرستنده (شاعر) و گیرنده (مخاطب) در آثار مولوی نمود بیشتری داشت به همین دلیل این سه محور، اساس شکل‌گیری پژوهش حاضر واقع شد و به دلیل اهمیت شناخت زبان و اوصاف آن در بررسی نظریه‌های ادبی، اجمالا به مهمترین اجزای دیدگاه زبانی مولانا نیز اشاره شد. برای اثبات ارزش و اهمیت نظریات مولوی، برخی از دیدگاه‌های او با دیدگاه دیگران مقایسه و تطبیق داده شد تا جایگاه والای دیدگاه او نمایانده شود و نیز نشان داده شود که بخشی از نظریه‌ادبی و زبانی این شاعر هنوز زنده و پویاست و در زمان معاصر نیز می‌تواند مورد استفاده و بررسی قرار گیرد.

۱. تحلیل و بررسی زبان و اوصاف آن از دید مولانا

زبان از مفاهیمی است که تعریف و توصیف آن در طول تاریخ بسیار متنوع بوده است و اگر چه دریافت قدما از زبان با دریافت زبان‌شناسان اخیر تفاوت‌هایی دارد ولی در پاره‌ای از موارد به اشتراکات و همسانی‌هایی می‌توان دست یافت. هر چند مطالعات زبانی معاصر از نظم و قاعده مندی بیشتری برخوردار است، اما نباید تصور کرد که نگرش‌های زبانی قدما کلی و بی‌نظم بوده است.

زبان اساس مشترک بسیاری از اشعار و متون نثر محسوب می‌شود که از گذشته تا امروز درباره آن، سخنان و توصیفات و تعاریف متعدد و متفاوتی مطرح شده است. برخی آن را به عنوان یک عضو بدن و بعضی آن را تا حد قوه‌نطق و عقل و اندیشه بالا برده اند که در هر صورت از اهمیت خاصی برخوردار است «فقط در صورتی که زبان وجود داشته باشد، جهان هم وجود دارد» (ایگلتون، ۱۳۸۳: ۸۸) در زبان‌شناسی معاصر این موضوع مورد مطالعه بسیار واقع شده که به شناخت دقیق تر، منظم تر و واقع بینانه تری منجر شده است. قائل شدن به دسته بندی‌های زبان تاریخی (در زمانی)، معاصر (همزمانی)، زبان علمی، زبان خودکار، زبان ادبی، تنوع گویش‌ها، لهجه‌ها، تفاوت نوشتار و گفتار، توانش و کنش زبانی و ... به مطالعه علمی تر زبان کمک نموده است. «شاید بتوان ادبیات را نه بر مبنای «داستانی» یا «تخیلی» بودن بلکه بر این اساس که زبان را به شیوه خاصی به کار می‌گیرد تعریف کرد.» (همان: ۴)

در ادبیات فارسی شاعران و نویسندگان کم و بیش درباره زبان، تعاریف و توصیفات به دست داده اند. در همه این آثار، زبان به شکل کلی و بدون توجه به تنوع مخاطبان آن، یکسان مورد نظر بوده، مثلاً تفاوت چندانی میان زبان آثار کودکان و بزرگسالان دیده نمی‌شود و برای همه موضوعات علمی و ادبی از زبان واحدی استفاده شده است.

زبان از نظر شاعران فارسی زبان اهمیت ویژه ای دارد و کسانی چون ناصر خسرو، سنایی، عطار و مولوی دیدگاه های قابل توجهی در این خصوص دارند که در این پژوهش به برخی از مهمترین ویژگی ها و اوصاف زبان، از دید مولانا اشاره می شود. مولانا برای زبان اوصافی را برمی شمارد که بسیار ارزشمند است. به گونه ای که برخی از این اوصاف را با دیدگاه های زبان شناسان اخیر می توان تطبیق داد: اوصافی مانند قراردادی بودن حروف و واژگان زبان، تمایز لفظ و معنا، نقش حرکتی و تصویری زبان، اصطلاحی بودن برخی الفاظ در زبان و توجه به برخی گونه های زبانی از آن جمله هستند.

۱-۱. قراردادی بودن الفاظ: مولوی می گوید الفاظ، حروف و واژگان، قراردادی هستند و ضعف و قوت یک مفهوم به لفظ و حروف آن ارتباطی ندارد.

میم و واو و میم نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست (مثنوی، د، ۱، ب، ۲۹۲)
 زشتی آن نام بد از حرف نیست تلخی آن آب بحر از ظرف نیست (همان، ب، ۲۹۵)

قراردادی بودن ساخت های زبانی به نوعی بیانگر اختیاری بودن رابطه آن با مفاهیم زبان است. «علاوه بر ویژگی های ساختی که زبان انسان را از سایر نظام های پیام رسانی جانوری متمایز می سازد... باید به ویژگی مهم اختیاری بودن اشاره کرد. بر اساس این ویژگی بین یک ساخت زبانی و معنای آن هیچ رابطه ضروری وجود ندارد.» (ترسک، ۱۳۷۹: ۱۹) (۳)

۱-۲. تمایز لفظ و معنا و اسم و مسمی: مولوی معتقد است حرف چون ظرف، معنی را در برمی گیرد ولی گنجایش بیان معنی را ندارد و همیشه ناقص است، و گاهی مانع رسیدن به معنی می گردد و چون دامی گرفتار کننده است. اسم نیز مانند لفظ است و مسمی چون معنی، انسان بر اسامی و الفاظ احاطه می یابد ولی مسمی و معنا از او پنهان است.

حرف ظرف آمد درو معنی چون آب بحر معنی عنده ام الکتاب (مثنوی، د، ۱، ب، ۲۹۶)
 حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود خار دیوار رزان (همان، ب، ۱۷۳۲)
 اسم خواندی رو مسمی را بجو مه بیلا دان نه اندر آب جو (همان، ب، ۳۴۶۳)
 آن دو اشتر نیست آن یک اشترست تنگ آمد لفظ معنی بس پرست (همان، د، ۲، ب، ۳۰۱۷)
 لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیمبر گفت قد کل لسان (همان، ب، ۳۰۱۸)

در نظر مولوی لفظ و معنی اگرچه مکمل هم هستند ولی رابطه آنها با هم اجباری و قطعی نیست «پیوند میان صورت و معنی اختیاری است؛ و از آنجا که منظور ما از «نشانه» نتیجه کلی رابطه میان صورت و معنی است، می‌توان بسیار ساده تر گفت که نشانه زبانی اختیاری است» (سوسور، ۱۳۸۲: ۹۸)

۳-۱. نمودهای تصویری و حرکتی زبان: زبان شناسان علاوه بر نمودهای گفتاری و نوشتاری، نمودهای حرکتی و تصویری زبان را نیز مورد مطالعه قرار می‌دهند. مولانا نیز به این نمودهای زبانی واقف بوده است، آنچنان که ابزاری در دست بنده، راهنمای او برای اقدام به کاری می‌شود یا رنگ و بوی چیزی بیانگر مفهوم آن چیز می‌گردد و رنگ رخسار نشانگر احوال درونی انسان می‌شود.

رنگ رو از حال دل دارد نشان رحمتم کن مهر من در دل نشان (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۲۷۴)

رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر بانگ روی زرد دارد صبر و نکـــر (همان، ۱۲۷۵)

خواجه چون بیلی بدست بنده داد بی زبان معلوم شد او را مراد (همان، ب، ۹۳۵)

دست همچون بیل اشارتهای اوست آخر اندیشی عبارتهای اوست (همان، ب، ۹۳۶)

برخی از زبان شناسان، نمودهای حرکت محور زبان را زبان اشاره می‌نامند «زبانی که رسانه اصلی اش اشاره باشد، زبان اشاره نامیده می‌شود... زبان اشاره واقعی زبان انسانی اصیل است با واژگان فراوان و نظام دستوری غنی و پیچیده. زبان اشاره واقعی می‌تواند هر آنچه را که در زبان گفتاری قابل بیان است بیان کند... علائم زبان اشاره عبارتند از حرکات اعضای بدن به ویژه حرکات دست ها و سر و صورت اما گاه بازوها، شانه ها، سینه و سایر قسمت های بدن نیز در این فعالیت شرکت می‌کنند» (ترسک، ۱۳۷۹: ۳۰)

۴-۱. اصطلاحی بودن زبان: برخی از الفاظ زبان به شکل اصطلاح در می‌آیند، مولانا به این نوع اصطلاحات در نزد عرفا و اولیا اشاره می‌کند که هر کسی بر آن واقف نمی‌گردد.

اصطلاحاتیست مر ابدال را که نباشد زان خبر اقوال را (مثنوی، د، ۱، ب، ۳۴۱۵)

۵-۱. توجه به گونه های زبان: اگر چه قدما تلقی یکسانی از تمام گونه های زبان داشتند و قائل شدن به تنوع گونه های زبانی، بیشتر متعلق به دوره های اخیر است ولی مولوی به اهمیت زبان کودک یعنی گونه زبان کودکانه واقف بوده و اعتقاد دارد برای ارتباط با کودک از این گونه زبانی باید استفاده نمود.

چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکانه باید گشاد (همان، د، ۴، ب، ۲۵۷۶)

۲. تحلیل و بررسی پیام (شعر و سخن) از دید مولانا

در این بررسی، شعر، سخن و اوصاف آن که در کلیات شمس و مثنوی بسیار مورد توجه بوده به عنوان پیام دانسته شده، مولوی شعر و سخن را نزدیک به هم و هم معنا می‌داند. اصولاً در میان شاعران گذشته ادبیات فارسی الفاظی چون سخن، زبان، شعر و کلام در معانی مشابه به کار می‌رفت. مولوی در باب شعر و سخن دیدگاه پیشرفته و ارجمندی دارد، شعر و سخن، گسترده، تاثیرگذار، تازه، مستور و گاهی غریب است. از یک سو به جان، دل و روح متصل است و از سوی دیگر به عقل و اندیشه خداوند، معشوق و عواملی از عالم غیب نیز سخن را تحت تاثیر قرار می‌دهند. بنابراین او برای شعر اهمیت و رسالت والایی را در نظر می‌گیرد زیرا شعر او از زمره شعر اولیاست. «کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه به ظاهر شعر است اما سراسر سرّ تفسیر و احادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثار است.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۶۱) به همین دلیل شعر او حتی در دنیای امروز نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. «بشر هر روز بیش از پیش در خواهد یافت که ما برای تفسیر زندگی، تسکین دادن خودمان، و حفظ خودمان می‌باید به شعر رو بیاوریم. بدون شعر، دانش ما ناکامل خواهد بود.» (برتس، ۱۳۸۳: ۱۲) (۴) برای تفکیک دیدگاه‌های مولوی در سه بخش مبداء و منشاء، اوصاف و محدودیت‌ها و موانع سخن، نظریات و عقاید او درباره شعر و سخن مطرح می‌شود.

۱-۲. مبداء و سرچشمه‌های پیام (شعر و سخن)

درباره علت فاعلی شعر و سخن و یا مبداء پیدایش آنها نظرات مختلفی وجود دارد. «متن همواره در ارتباط با چیز دیگری تولید می‌شود» (گرین، ۱۳۸۳: ۲۰۱) برخی برای ادبیات منشاء زمینی و مادی قائل هستند و برخی ریشه آن را در عالم غیب و وابسته به نیروهای متافیزیکی می‌دانند و برخی سرچشمه آن را در خود شاعر جستجو می‌کنند. «همه تاریخ و عوامل محیطی به اثر ادبی شکل می‌دهند... بیشتر پژوهندگان می‌گویند تا یک رشته از آفریده‌ها و اعمال آدمی را جدا کنند و آنچه در آثار ادبی تاثیر تعیین کننده داشته است تنها به آنها نسبت دهند. دسته دیگر ادبیات را در اصل مخلوق آفریننده آن می‌دانند و نتیجه می‌گیرند که از طریق شرح احوال و نفسانیات نویسنده باید به بررسی آن پرداخت. گروه دوم عوامل تعیین کننده آفرینش ادبی را در زندگی جمعی انسان، یعنی در اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، جست و جو می‌کنند. دسته سوم می‌خواهند به کمک آفرینشهای ذهن انسان، مثل تاریخ عقاید و الاهیات و هنرهای دیگر، ادبیات را توضیح دهند. سرانجام گروه دیگری از محققان می‌خواهند که ادبیات را برحسب روح زمان، فضای عقلانی یا حال و هوای عقیدتی توضیح دهند» (ولک، ۱۳۷۳: ۷۲) چنانکه دیده می‌شود عوامل موثر در سخن و پیام را می‌توان

به عوامل بیرونی و درونی تقسیم نمود «وجه مشترک همه‌این رویکردها، بررسی اثر در پیوند با عوامل بیرونی و سرچشمه‌های ذهنی و عاطفی صاحب اثر است» (علوی مقدم، ۱۳۸۱: ۳۰)

مولانا برای سخن و شعر منشاء و سرچشمه‌های مختلفی را نشان می‌دهد. سرچشمه‌هایی چون جان، اندیشه، عقل، روح، دل، عشق، معشوق، عالم غیب و خداوند. این موضوع در میان شاعران و نویسندگان دیگر نیز مطرح شده و دیدگاه‌های مختلفی را ایجاد نموده است. «در واقع، فهم و احساس، ذهن و روح، دو قطب تجربه‌ی ما هستند و با شیوه‌های ادراکی‌ای انطباق می‌یابند که نه تنها با هم تضاد دارند، بلکه نسبتی معکوس با یکدیگر دارند.» (گیرو، ۱۳۸۳: ۲۴) با وجود تفاوت ظاهری بین این مفاهیم، از دید مولانا همه‌آنها می‌توانند منشاء سخن و شعر باشند.

الف) شعر و سخن برخاسته از عقل و اندیشه: مولوی می‌گوید سخن ریشه در اندیشه دارد اما نباید تصور کرد که فقط در اندیشه انسانی محدود می‌شود. مولوی منبع ارجمندتری را برای سخن معرفی می‌کند که آن، عقل کل است.

این سخن و آوازه از اندیشه خاست	تو ندانی بحر اندیشه کجاست (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۱۴۰)
لیک چون موج سخن دیدی لطیف	بحر آن دانی که باشد هم شریف (همان، ب، ۱۱۴۱)
این سخنهایی که از عقل کست	بوی آن گلزار و سرو و سنبلست (همان، ب، ۱۹۰۲)

ارتباط سخن و اندیشه (زبان و فکر) بسیار مورد توجه نظریه پردازان زبان شناس و منتقدان ادبی بوده، همان مطلبی که سوسور و چامسکی (۵) و دیگران به تفصیل به بررسی آن پرداخته اند و تحت عناوین زبان و گفتار یا توانش و کنش زبانی تفسیرهای متعددی از آن به دست داده اند. برخی نیز به اهمیت زبان در مقابل اندیشه اشاره می‌کنند. «[هومبالت (۶) می‌گوید] فکر و بینش را تنها از طریق زبان می‌توان تحدید کرد و مشخص ساخت و منتقل نمود و فکر و زبان متکی به هم اند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند.» (روبینز، ۱۳۸۴: ۳۷۴)، برخی نیز زبان را شرط لازم اندیشیدن معرفی می‌کنند «در واقع شرط آن که فرد بتواند برای خود (مستقل از دیگران) بیندیشد، کسب زبان است» (هارلند، ۱۳۸۰: ۲۳) در برخی مکاتب‌های ادبی نیز عقل جایگاه خاصی دارد «کلاسیک‌ها عقل را اساس شعر کلاسیک می‌دانند» (سید حسینی، ۱۳۷۱: ۱۷۹)

ب) شعر و سخن برخاسته از جان و روح: مولوی معتقد است سخن از جان برمی‌خیزد و لوازم ایجاد سخن تحت پرتو روح قرار می‌گیرد.

سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند ز گوهر و لب دریا زبان حجاب کند

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۱۶)

پرتو روحت نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب جوش (مثنوی، د، ۱، ص ۳۲۷۷)
ج) شعر و سخن برخاسته از دل و عشق: سخن از دل برخاسته است به همین دلیل وقتی شنیده یا گفته می شود از دل نشان هایی دارد و اگر دل نبود گفتگو و زبانی برای جسم پدید نمی آمد. از سوی دیگر این سخن به مبداء پر فیض عشق منتسب است.

باقیــــــــــــش مگو درون دل مــــــــی دار آن به که سخن در آن وطن گردد

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۸۵)

خموش کن که سخن را وطن دمشق دلست مگو غریب ورا کش چنین و طــــــــــــن باشد

(همان، ص ۲۱۶)

چون می برود صبر و قرارش به سخن ای عشق سخن بخش درآرش به سخن

(همان، ج ۸، ص ۲۴۱)

د) شعر و سخن برخاسته از مبداء غیبی: مولوی علاوه بر منابع فوق، سخن را منسوب به عوالم غیب می داند و آنرا منتسب به عوامل زیر می کند: آسمان، لامکان، علم من لدن، غیب، دریای حقایق، و چرخ نهم. این نظریه ها که در باب مبداء سخن طرح می شود، طرفداران بسیاری دارد، خصوصاً در بین قدما از اصالت خاصی برخوردار بود.

سخن به نــــزد سخندان بزرگــــوار بود ز آسمان سخن آمد سخن نه خــــــــــــوار بود

(همان، ج ۲، ص ۲۲۶)

خاموش باش اندیشه کن کز لامکان آید سخن با گفت کی پردازیی گر چشم تو آن جاستی

(همان، ج ۵، ص ۱۹۶)

آب حیات آمد سخن کاید ز علم من لــــدن جان را از او خالی مکن تا بردهد اعمال ها

(همان، ج ۱، ص ۵)

این معانــــــــی راست از چــــــــرخ نــــــــهم بی همه طاق و طرم طاق و طرم

(مثنوی، د، ۲، ص ۱۱۰۳)

مولوی اعتقاد دارد شعر از تمام منابع مذکور، الهام و نشات می‌گیرد، این امر نیز بسیار مورد توجه دیگران بوده است «الهام نام سنتی عامل ناخودآگاه در آفرینش هنری در اندیشه باستان وابسته‌الاهگان هنر، دختران، خاطره و در اندیشه مسیحی وابسته روح القدس است.» (ولک، ۱۳۷۳: ۸۹)

ه) شعر و سخن برخاسته از اراده معشوق: علاوه بر منابع فوق مولانا سرچشمه دیگری برای سخن معرفی می‌کند که برای خود او بسیار الهام بخش بوده است یعنی معشوق و حضرت دوست، که بدون اراده او قافیه در شعر نمی‌نشیند، اوست که اختیار از شاعر ربوده و آن سان که بخواهد سخن او را شکل و نما می‌دهد. این معشوق و مراد گاهی حضرت حق است و گاهی شمس تبریزی و شاید کسی دیگر که به تصریح بیان نمی‌شود.

بی تو نظم و قافیه شام و سحر زهره کی دارد که آید در نظر

(مثنوی، ۳، ب، ۱۴۹۳)

نظم و تجنیس و قوافی ای علیم بنده امر تواند از ترس و بی

(همان، ب، ۱۴۹۴)

چو جویم برای غزل قافیه به خاطر بود قافیه گستر او

(کلیات شمس، ج، ۵، ص، ۸۳)

خامش و دیگر مگو آنکه سخن بایدش اصل سخن گو بجو اصل سخن شاه ماست

(همان، ج، ۱، ص، ۲۶۹)

شمس تبریزی نشسته شاهوار و پیش او شعر من صف ها زده چون بندگان اختیار

(همان، ج، ۲، ص، ۳۰۰)

و) شعر و سخن برخاسته از اراده خداوند: در ادامه بحث قبل باید اشاره کرد که مولانا فراتر از همه منابع فوق، سخن را به خداوند نیز منتسب می‌کند و می‌گوید دانش ها، علوم و سخن از نزد خداوند نشات گرفته است. سخن از اوصاف خداوند حکایت می‌کند و فاش شدن آن رشک حضرت حق را برمی‌انگیزد. همچنین سخن برخاسته از علم خداوند، و خلق شده اوست.

آن سبوی آب دانش‌های ماست وان خلیفه دجله علم خداست

(مثنوی، ۱، د، ب، ۲۸۵۳)

سخن ز پرده برون آید آن گهش بینی که او صفات خداوند کردگار بود

سخن چو روی نماید خدای رشک برد خنک کسی که به گفتار رازدار بود

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۲۶)

تو خمش کن که خداوند سخن بخش بگوید که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

(همان، ج ۶، ص ۱۲۴)

مولانا خود، سخن را نمودی از یک حقیقت دیگر می داند «سخن سایه حقیقت است» (فیه مافیه: ۷)

۲-۲. اوصاف و ویژگی های پیام (شعر و سخن)

شعر با توجه به کیفیت خاصی که دارد بیشتر معطوف به خود است و درباره خود صحبت می کند، زیرا زبان ادبی برای ارجاع به خود به کار می رود تا اینکه بخواهد ایجاد ارتباط کند. «ادبیات نوعی زبان معطوف به خود است یعنی زبانی که درباره خودش صحبت می کند» (ایگلتون، ۱۳۸۳: ۱۳) مولوی نیز در ضمن اشعارش به توصیف کیفیت شعر و ویژگی های آن پرداخته است و از شعر برای ارجاع به خود و بیان ویژگی های پیام استفاده کرده است. «[موکارفسکی می گوید] (۷) زبان ادب نه برای ایجاد ارتباط بلکه برای ارجاع به خود به کار می رود» (صفوی، ۱۳۸۰: ۳۴) مولوی برای سخن و شعر اوصاف مختلفی مطرح می کند، از دید او شعر و سخن، گسترده و وصف ناپذیر است و تاثیرات عمیق و شگرفی دارد، سخنی که مخاطب در نیابد باید مختصر شود، گاهی آن را باید مستور و رمزآلود بیان نمود. سخن دارای پوست و مغز یا ظاهر و باطن است و معنی، لفظ و صورت در آن متمایز و قابل مطالعه است. اصالت با اندیشه آدمی است و سایر امور اعتبار چندانی ندارد، سخن باید به پختگی برسد و بهتر است که از تازگی برخوردار باشد.

الف) گستردگی سخن: مولوی در موارد بسیار به گستردگی، وصف ناپذیری، بی نهایی و سرکشی سخن اشاره می کند. او پیوسته نشان می دهد که قصد بیان معانی عمیقی را دارد ولی به دلایل متعدد سخن را متوقف می کند و به قصه ها و داستان ها پناه می برد. به قول مولانا «سخن بی پایانست اما بقدر طالب فرو می آید.» (فیه مافیه: ۲۹)

آستانه و صدر در معنی کجاست	ما و من کو آن طرف کان یار ماست (مثنوی، د ۱، ب ۱۷۸۷)
این سخن پایان ندارد لیک ما	باز گوییم آن تمام قصه را (همان، ب ۶۴۵)
این سخن پایان ندارد باز ران	تا نمانیم از قطار کاروان (همان، ب ۳۵۲۹)
این سخن پایان ندارد خیز زید	بر براق ناطقه بر بند قید (همان، ب ۳۶۱۴)

این سخن را نیست پایانی پدید دست با من ده چو چشمت دوست دید(همان،ب۳۹۸۱)
ب) **تاثیرگذاری سخن:** مولوی می گوید سخن تاثیرگذار و نافذ است و می تواند عالمی را بر هم زند و بر تمام امور و پدیده ها تاثیر بگذارد.

بس کنم گر این سخن افزون شود خود جگر چه بود که خارا خون شود (همان،ب۳۸۲۷)
گر شعرها گفتند پر پر به بود دریا ز در کز ذوق شعر آخر شتر خوش می کشد ترحال ها
(کلیات شمس، ج ۱، ص ۵)

«خداوندگار به زبان مبارک می فرمود که بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سایق و سابق ایشان باشد» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۶۱)

ج) **سخنی که مخاطب درنیابد باید مختصر شود:** مولوی می گوید سخنی که دریافته نشود بهتر است مختصر باشد، البته هر کسی قابلیت دریافت هر سخنی را ندارد.

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام (مثنوی، د، ب۱۸)
عشق خواهد کین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود (همان، ب۳۳)
د) **مستوری سخن:** بهتر است برخی از اسرار پوشیده بماند و در ضمن سخنان دیگری طرح شود مثلاً از قصه و تمثیل برای بیان معانی و مفاهیم سخن بهره گرفته شود.

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار(همان، د، ب۱۳۵)
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران(همان، ب۱۳۶)

ه) **ظاهر و باطن سخن:** مولوی سخن را مانند پوست و نقش، و معنی را مانند مغز و جان می داند. سخن معنای بد را می پوشاند و مانع فاش شدن معانی نیکو می شود.

این سخن چون پوست و معنی مغز دان این سخن چون نقش و معنی همچو جان(همان، ب۱۱۰۰)
پوست باشد مغز بد را عیب پوش مغز نیکو را ز غیرت غیب پوش(همان، ب۱۱۰۱)

و) **معنی و لفظ:** مولوی به رابطه لفظ و معنا توجه خاصی دارد. معنی در حرف محبوس می شود و سطحی نگران فقط ظاهر الفاظ را در می یابند و معنی از آنان در حجاب است. اصالت با معنا است، اگر معنا درست باشد عیوب لفظ، قابل چشم پوشی است. حروف و الفاظ از تحمل معنا قاصراند، سخن کشتی وار در دریای معانی به حرکت می افتد، البته معانی به دلیل اصیل بودن از حروف و الفاظ فارغ است.

گر حدیث کز بود معنی راست آن کژی لفظ مقبول خداست(همان، د، ب۱۷۱)

- نیست مثل آن مثالست این سخن
 قاصر از معنی نو حرف کهن (همان، ب، ۱۱۵۵)
- برای مغز سخن قشر حرف را بشکاف
 که زلف ها ز جمال بتان حجاب کند
 (کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۱۶)
- بگیر و اره کن این شعر را چو شعر کهن
 که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا
 (همان، ج ۱، ص ۱۴۴)
- معنی همی گوید مکن ما را در این دلق کهن
 دلق کهن باشد سخن کو سخره افواه شد
 (همان، ج ۲، ص ۱۲)
- «نخست نظم و ترتیب معانی در اندیشه آدمی شکل می گیرد و پس از آن است که سخن به وسیله الفاظ پدید می آید.» (شوقی ضیف، ۱۳۶۲: ۷۶)
- (ز) صورت و معنی: اگر چه صورت و معنی و تمایز آن دو در نظر مولانا فراتر از مقوله زبان است و این دو در دید او بسیار گسترده تر و عمیق تر از آن چیزی است که مد نظر این پژوهش است اما بخش هایی از این رابطه و تمایز می تواند مویذ بخشی از نظریه ادبی او باشد، در نظر او صورت و معنی در عین تمایز به هم وابسته اند، صورت نشان و خبر از معنا می دهد، صورت فنا شونده و معنا جاودان است.
- گر چه شد معنی درین صورت پدید
 صورت از معنی قریبست و بعید (مثنوی، د، ۱، ب، ۲۶۴۴)
- میوه معنی و شکوفه صورتش
 آن شکوفه مژده میوه نعمتش (همان، ب، ۲۹۳۵)
- چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
 چونک آن کم شد شد این اندر مزید (همان، ب، ۲۹۳۶)
- (ح) اصالت اندیشه: مولوی اعتقاد دارد اصالت با اندیشه است و انسان بدون اندیشه، گوشت و پوستی بیش نیست.
- ای برادر تو همان اندیشه ای
 ما بقی تو استخوان و ریشه ای (همان، ب، ۲۷۷)
- (ط) نضج و پختگی سخن: مولوی می گوید سخن باید به مرز پختگی و نضج کامل برسد به همین دلیل گاهی باید در بیان آن مهلت و فرصتی نگاه داشت.
- مدتی این مثنوی تاخیر شد
 مهلتی بایست تا خون شیر شد (همان، ب، ۱)
- تا نزاید بخت تو فرزند نو
 خون نگرده شیر شیرین خوش شنو (همان، ب، ۲)

ی) راستی در سخن: مولوی می گوید سخن دروغ پریشان کننده و راستی و صداقت در کلام آرامش بخش است.

دل نیارآمد زگفتار دروغ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ (همان، ب، ۲۷۴۰)
در حدیث راست آرام دلست راستیها دانه دام دلست (همان، ب، ۲۷۴۱)

ک) سخن و گفتار: سخن تا در فکر و ضمیر باشد زنده و پویاست و وقتی به گفتن در آید از رونق می افتد و احتمال به هدر رفتن آن وجود دارد.

خمش خمش که سخن آفرین معنی بخش برون گفت سخن های جان فزا دارد

(کلیات شمس، ج، ۲، ص ۲۲۳)

پس فکر چو بحر آمد حکمت مثل ماهی در فکر سخن زنده در گفت سخن مرده

(همان، ج، ۵، ص ۱۱۷)

ل) سخن و شاعر: سخن خود به دنبال گوینده می گردد.

همی گویم سخن را ترک من کن ستیزه رو است می آید پی من (همان، ص ۴)

م) غریبی حرف و سخن: سخن و گوینده غریب هستند

بشنو این حرف غریبانه را قصه غریب آمد و گوینده هم

(کلیات شمس، ج، ۴، ص ۸۵)

ن) تازگی شعر: شعر باید از تازگی و سر زندگی برخوردار باشد

شعر من نان مصر را مانند شب بر او بگذرد نتانی خورد (همان، ج، ۲، ص ۲۵۱)

آن زمانش بخور که تازه بود پیش از آن که برو نشیند گرد (همان)

س) شعر و محتوای آن: سخن هم می تواند جنبه مثبت و سازنده داشته باشد و هم جنبه منفی و مخرب.

جامه شعر است شعر و تا درون شعر کیست یا که حوری جامه زیب و یا که دیوی جامه کن

(همان، ج، ۴، ص ۱۹۹)

بس که اصل سخن دو رو دارد یک سپید و دگر سیه فامش (همان، ج، ۳، ص ۱۲۱)

۲-۳. محدودیت ها و موانع پیام (شعر و سخن)

مولوی اعتقاد دارد سخن و شعر با تمام ویژگی های مثبتش، دارای محدودیت ها و موانعی است که می توان به خبط معنا در شعر، نارسایی صوت و لفظ، محدودیت کلام، مخاطب ناآگاه، نقص سخن، کسادی شعر و

حجاب شدن سخن اشاره نمود. در مجموع سخن با تمام وسعت و گستردگی اش به ناچار گرفتار این محدودیت ها می شود و از آن گریزی نیست. سخن یکی از لوازم انسان است و مادامی که به او منسوب باشد مانند خود او دارای نقص و کاستی است. تنها سخن و کلامی از این محدودیت ها برکنار است که به سرچشمه غیبی متصل باشد.

- خبط معنی در شعر: معنی اندر شعر جز با خبط نیست چون فلاسنگست و اندر ضبط نیست (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۵۳۱)

- نارسایی صوت و حرف و...:

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم (همان، ب، ۱۷۳۳)
 قافیه و مغالطه را گو همه سیلاب ببر پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا
 (کلیات شمس، ج، ۱، ص ۳۱)

ترجیع کنم خواجه که این قافیه تنگست نی خود نزنم دم که دم ما همه ننگست (همان، ج، ۷، ص ۱۱۳)
 - محدودیت مثنوی: مثنوی در حجم گر بودی چو چرخ در ننگجیدی درو زین نیم برخ
 (مثنوی، د، ۱، ب، ۲۱۱۲)

- سخن بر زبان ناآگاه: حرف حکمت بر زبان نا حکیم حله های عاریت دان ای سلیم
 (همان، د، ۲، ب، ۶۷۲)

- نقص سخن: این سخن هم ناقص است و ابترست آن سخن که نیست ناقص آن سرست
 (همان، د، ۳، ب، ۱۲۷۷)

- کسادی شعر: خمش که شعر کساد است و جهل از آن اکسد

چه زاهدی تو در این علم و در تو علم ازهد

(کلیات شمس، ج، ۲، ص ۲۳۱)

- سخن و حجاب: بس کن زیرا که حجاب سخن پرده به گرد تو تنیدن گرفت
 (همان، ج، ۱، ص ۲۹۶)

«همچنان کلام حضرت خداوندگار ما با این همه که سر توحید و سراسر لب تحقیق است حضرت ایشان دایما از آن حال برائت می طلبیدند و استدعای صمت می کردند... و در موضعی دیگر [فرموده اند که] کلام دریا مثال او نسبت به حال او حجاب است.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۶۲)

۳. تحلیل و بررسی فرستنده (شاعر) از دید مولوی

یکی از عناصر ارتباط و از محورهای مهم بررسی یک نظریه‌ادبی، فرستنده یا همان شاعر است. مولوی برای شاعر و منابع الهام بخش او، رابطه‌او با مخاطب و رابطه اش با زبان و سخن، دیدگاه‌های ویژه‌ای دارد که در آنها به اوصاف و احوال شاعر اشاره می‌کند.

۱-۳. شاعر و منابع الهام او و عوامل تاثیرگذار بر آن: برای شاعر، سرچشمه‌های الهام بخش متعددی شناخته‌اند. گاهی این منبع، خداوند، فرشتگان و نیروهای غیبی هستند و گاهی معشوق، ممدوح یا مخاطب. برخی سرچشمه‌های الهام شاعرانه را در دل و جان و ضمیر شاعر جستجو می‌کنند و برخی نیز در این باره به سحر و جادو و اجنه متوسل می‌شوند. «مدافعان شعر می‌گفتند: شاعر مخلوقی پری زده و مجذوب است که زبان را مانند مردم عادی بکار نمی‌برد بلکه با شوریدگی ناشی از الهام آسمانی سخن می‌گوید. این نظر، شاعر را از قوانین عادی دآوری برکنار می‌دارد و او را در مرحله‌ای بین یک پیشگو و یک شوریده قرار می‌دهد که گاه این یا آن و گاه هر دو آنهاست» (دیچز، ۱۳۷۹: ۳۱)

مولوی منابع الهام را به عوامل مختلفی وابسته می‌کند که برخی با هم یکسان و مشترک هستند ولی او با القاب و اوصاف مختلف آنها را به ما معرفی می‌کند:

الف) تلقین کننده‌ای در درون شاعر: که احتمالاً آفریدگار یا حضرت دوست است که در میان جان شاعر به او سخن تلقین می‌کند.

ای که میان جان من تلقین شعرم می‌کنی گر تن زخم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم (کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۷۰)

گر نبود این سخن ز من لایق آنچه آن لایق است تلقین کن

(همان، ج ۴، ص ۲۸۹)

در این حال شاعر مانند راوی بیان کننده دریافت‌های خود از عالم معنا می‌شود «شلی (۸) شاعر را به عنوان راوی الهام یافته‌ای که لحظات تماس خود را با جهان آرمانی به قید کلمات در می‌آورد تصویر می‌نماید» (دیچز، ۱۳۷۹: ۲۰۱)

ب) آفریننده‌ای: که در وجود شاعر دخل و تصرف می‌کند و مولوی از او با اوصاف خالق، خوش صفات، جان‌جان، وجود مطلق فانی‌نما، گوینده و جوینده، حضرت حق، ناطق کلی، رشک روشنی و دهان آفرین یاد می‌کند.

ما چو نایم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست (مثنوی، د ۱، ب ۶۰۲)

گوینده توئی و ما صدائیم همه جوینده توئی چرا نیائیم همه

(کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۷۵)

خامش کنم اگر چه که گوینده من نیم گفت آن توست و گفتن خلقان صدای تو (همان، ج ۵، ص ۷۴)

کی گذارد آنک رشک روشنیست تا بگویم آنچه فرض و گفتنیست (مثنوی، ۲، ب، ۱۹۳)

اوصاف ذکر شده متعلق به خداوند است که برخی شعر را منسوب به او می دانند «می دانی که شاعران می گویند که سروده های خود را از چشمه های خدای شعر می گیرند و در باغها و چمنزار های خدایان هنر از سویی به سویی می پرند و از گلی به گلی می نشینند...» (افلاطون، ۱۳۶۷، ج ۲: ۶۱۲)

(ج) صاحب مرکزان و اولیا: مراد و مرشد یا ولی و پیر نیز می تواند منشا شعر و سخنوری شود. چنین فردی به شاعر اجازه نمی دهد که سخن را بی محابا برای همگان بازگو کند.

من تمام این نیارم گفت از آن منع می آید ز صاحب مرکزان (مثنوی، ۱، ب، ۱۶۸۳)

(د) یار و معشوق: این یار که اغلب شمس تبریزی است از منابع مهم الهام بخش مولوی محسوب می شود.

شد گه ترجیع و دلم می جهد دلبر من داد سخن می دهد

(کلیات شمس، ج ۷، ص ۱۰۶)

من کجا شعر از کجا لیکن به من در می دمد آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمن

(همان، ج ۴، ص ۱۹۹)

ه) عشق: عشق از سرچشمه های قطعی و مشهور سخن شاعرانه است و تمام عواطف و احساسات شاعر را تحت الشعاع قرار می دهد.

بس کردم تا که عشق بی من تنها بکند سخن گزاری (همان، ج ۷، ص ۱۶۶)

عشق آمد این دهانم را گرفت که گذر از شعر و بر شعرا برآ (همان، ج ۱، ص ۱۱۴)

و) تقدیر: تقدیر و عوامل غیبی نیز در شکل گیری شعر و سخن شاعر موثر دانسته شده است. درباره تأثیر پذیری شاعر از نیروهای آسمانی و غیبی دیدگاه های متنوعی وجود دارد.

خמוש باش که این هم کشاکش قدرست تو را به شعر و به اطلس مرا سوی اشعار (کلیات شمس، ج ۳، ص ۳۱)

ز بهره گیری از سخن پیشینیان: یکی از منابع الهام بخش که مولانا خود بارها از آن سود جست، استفاده از سخن و شعر گذشتگان است.

از کلیله باز جو آن قصه را
واندر آن قصه طلب کن حصه را (مثنوی، د، ۱، ب، ۹۰۲)
منطق الطیر آن خاقانی صداست
منطق الطیر سلیمانی کجاست (همان، د، ۲، ب، ۳۷۶۷)
آنچنان گوید حکیم غزنوی
در الهی نامه گر خوش بشنوی (همان، د، ۳، ب، ۲۷۷۱)
بشنو الفاظ حکیم برده ای
سر همانجا نه که باده خورده ای (همان، د، ۱، ب، ۳۴۳۲)

این عامل، مورد تاکید و استفاده دیگر شاعران و نظریه پردازان نیز بوده است. «آثار ادبی از درون آثار ادبی دیگر پدید می آیند، نه از درون هر مطلبی خارج از نظام ادبی.» (ایگلتون، ۱۳۸۳: ۱۲۷) هر متنی تحت تاثیر متون دیگر قرار می گیرد و شاعر یا نویسنده نباید از این مطلب غافل باشد «متن سلسله ای از نقل و قولهای برگرفته شده از کانونهای بی شمار فرهنگ است» (گرین، ۱۳۸۳: ۲۹۸) در کنار این عوامل که همه مقبول و مثبت هستند، برخی نیز شاعر را متأثر از نیروهای شیطانی می دانند «وحی و الهام شاعرانه در نزد تمام اقوام عرب منزلتی بلند داشت و اعراب بر آن بودند که هر شاعری را شیطانی است که مفاهیم شعری را بروی القاء می کند و قبيله در نور وحی او راه می جویند.» (الفاخوری، ۱۳۸۳: ۵۹)

۲-۳. شاعر و مخاطب: مولوی به بیان رابطه شاعر و مخاطب می پردازد و تاثیر و تاثر آنها را مهم می داند و شعر به بهترین شکل، زمینه های عاطفی این ارتباط را فراهم می کند «نقش شعر در برانگیختن احساسات بسیار مهمتر از نقش شعر در دادن آگاهی هاست» (اسکلتن، ۱۳۷۵: ۱۰۵)

الف) شاعر و رعایت حال مخاطب: شاعر باید ضمن رعایت حال مخاطب از بیان سخنانی که آسیب رسان و ویرانگر باشد بپرهیزد. مولوی معتقد است شاعر باید متناسب با فهم مخاطب سخن بگوید. گاهی اجمال در سخن سبب می شود تا مخاطبان عادی دچار سوءظن نشوند.

گفتنی ها بگفتمی ای جان
گر نترسیدمی ز ویرانی (کلیات شمس، ج ۷، ص ۳۳)
مجملمش گفتم نکردم زان بیان
ورنه هم افهام سوزد هم زبان (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۷۶۱)
شرح می خواهد بیان این سخن
لیک می ترسم ز افهام کهن (همان، د، ۱، ب، ۲۷۶۵)

ب) شاعر و نداشتن مخاطب اهل: شاعر به دنبال مخاطبی است که بتواند راز خود را با او در میان بگذارد، گوینده ای که از مخاطب هم زبان و همراهش دور بماند گویی که اصلاً زبان و گفتاری ندارد، اگر مخاطبی شهرت طلب و شاعر دوست باشد شاعر می تواند با بیت و غزل و شعر در او تاثیر بگذارد.

هان ای دل مسکین من پایان ندارد این سخن با کس نیارم گفت من آنها که می گویی مرا (کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۲)

نیست شهرت طلب و خسرو شاعر باره کش به بیت و غزل و شعر روان بفریبم (همان، ج ۴، ص ۷)
 هر که او از هم زبانی شد جدا بی زبان شد گر چه دارد صد نوا (مثنوی، د ۱، ب ۲۸)
ج) تاثیر شاعر بر مخاطب: همانطور که شاعر بر مخاطب تاثیر می گذارد مخاطب نیز او را تحت تاثیر قرار می دهد. تا شنونده ای نباشد، گفتار و سخن گویی ثمری ندارد. فقط نطق الهی است که به شنیدن موقوف نیست.

زانک اول سمع باید نطق را سوی منطق از ره سمع اندر آ (همان، ب ۱۶۳۰)
 نطق کان موقوف راه سمع نیست جز که نطق خالق بی طمع نیست (همان، ب ۱۶۳۲)

د) شاعر و رونق گرفتن شعر از مخاطب: رونق و کمال شعر شاعر به نوعی به مخاطب وابسته است. مولوی به این مقوله اشاره می کند «یاران که بنزد من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا بآن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعر از کجا و الله که من از شعر بیزارم و پیش من ازین بتر چیزی نیست» (فیه مافیه: ۷۴)

نام مخدومی شمس الدین همی گوهر دمی تا بگیرد شعر و نظمت رونق و رعنائی

(کلیات شمس، ج ۶، ص ۱۱۵)

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش که ز جوی تو بود رونق شعر تر من (همان، ج ۴، ص ۲۳۰)
ه) شاعر و دلدار و معشوق: دلدار و حضرت دوست بر شعر شاعر و روان و وجود او تاثیر می گذارد. مولانا قافیه اندیشی خود را تحت تاثیر دلدار می داند. معشوق گاهی شاعر را زبان آور می کند، گاهی منبع الهام شعر او می شود و گاهی خود مخاطب وار به شنیدن کلام شاعر می نشیند.

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

(مثنوی، د ۱، ب ۱۷۳۰)

چون مرا نرم یافت همچو زیبان چون زبان زود ترجمانم کرد

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۴۶)

دلَم که باشد و من کیستم ستایش چیست ولیک جان را گلشن کنم به ریحانت

(همان، ج ۱، ص ۲۸۴)

۳-۳. شاعر و شعر و سخن: مولوی برای شاعر نکاتی را یاد آور می‌شود که در شعر و سخن او تاثیر می‌گذارد. به گزینی سخن، رمز گویی، خلوت گزینی، بی میلی در ادامه دادن سخن، گریز از سخن دانی، جان بر سر شعر نهادن، تازگی سخن و خاموشی شاعر از نکات مورد تاکید اوست.

الف) به گزینی سخن: شاعر در گفتن سخن دست به انتخاب می‌زند و به جای بسیار گویی، به گزینی می‌کند.

تا که در هر گوش ناید این سخن یک همی گویم ز صد سر لادن (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۷۶۵)

تا نگویی مر مرا بسیار گو من ز صد یک گویم و آن همچو مو (همان، د، ۲، ب، ۳۵۲۴)

ب) نطق جاودان: شاعر نطق جاودان دارد بنابراین بهتر است خاموشی اختیار کند یا با کسی سخن بگوید که او نیز چنین قابلیت داشته باشد.

دهان بر بند و خامش کن که نطق جاودان داری

سخن با گوش و هوشی گو که او هم جاودان باشد

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۶)

ج) سخن مفید گوینده: شاعر باید سخنی سودمند بیاورد و گرنه بسیاری سخن نشان هنری بودن نیست.

گفت را گـر فایده نبود مگـو و ر بود هل اعتراض و شکر جو (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۵۳۰)

سخن چو نیک نگویی هزار نیست یکی سخن چو نیکو گویی یکی هزار بود

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۲۶)

د) رمزگویی: شاعر گاهی ضرورتاً به رمزگویی و پوشیده سخن گفتن روی می‌آورد و سخن را از عوام پنهان می‌کند. سخن و زبان حاوی اسرار و رازهایی است که شاعر در ارتباطش با جهان آنها را کشف و شهود نموده است [به گفته بوریسوف] شاعر پاسدار رازهاست (سلدن، ۱۳۸۴: ۴۶) تنها از طریق دریافت این ارتباط می‌توان به معانی اثر دست یافت «کشف درونمایه یا معانی یک اثر مستلزم ایجاد ارتباط بین اثر و جهان بیرون آن است» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۳) (۹)

من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۷۶۲)

وگر از عام بترسی که سخن فاش کنی سخن خاص نهان در سخن عام بگو

(کلیات شمس، ج ۵، ص ۶۳)

سخن در پوست می‌گویم که جان این سخن غیب است

نه در اندیشه می‌گنجد نه آن را گفتن امکان است

(کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۹۶)

ه) خلوت اختیار کردن شاعر برای سخن گفتن: گاهی شاعر باید به خلوت گزینی روی آورد تا سخنانش کمال یابد.

گر ذره ها نهانند خصمان و دشمنانند در قعر چه سخن گو خلوت گزین سحر را (همان، ص ۱۲۰)

مواقعی پیش می آید که شاعر در سخن گویی سرگردان و حیران می شود و باید به خلوتی روی آورد (بی میلی برای ادامه سخن: گاهی شاعر بضرورت، تمایلی برای ادامه سخن ندارد و ترجیح می دهد سخنش ناقص بماند).

این سخن ناقص بماند و بی قرار دل ندارم بی دلم معذور دار (مثنوی، د ۲، ب ۱۷۰۶)

بعد ازین گر شرح گویم ابله‌یست زانک شرح ایمن و رای آگهیست (همان، ب ۱۷۷۵)

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا (کلیات شمس، ج ۱، ص ۳۱)

ز جان بر سر سخن نهادن: سخن از جان و دل شاعر برخاسته است و شاعر در سرودن آن، از جان مایه می گذارد. شاعر هستی و توان خود را صرف شعر می کند و جان بر سر آن می گذارد.

چون حدیث بی دلان بشنید جان خوشدلیم جان بداد و این سخن را در میان جان نهاد (همان، ج ۲، ص ۱۲۲)

ح) سخن تازه: تا ممکن است شاعر باید سخن تازه و ناب بیاورد.

هدیه شاعر چه باشد شعر نو پیش محسن آرد و بنهد گـرو (مثنوی، د ۴، ب ۱۱۸۵)

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود وا رهد از حد جهان بی حدو اندازه شود (کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۴)

ط) شاعر و خاموشی: شاعر در مواقعی بهتر است سکوت و خاموشی اختیار نماید.

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن هوش دار (مثنوی، د ۱، ب ۵۸۰)
خاموش باش تا دل بی این زبان بگوید چون گفت دل نیوشم زین گفت عار دارم

(کلیات شمس، ج ۴، ص ۴۰)

دهان ببند و امین باش در سخن داری که شه کلید خزینه بر امین کشدا(همان، ج ۱، ص ۱۴۳)

۳-۴. شاعر و زبان: شاعر از زبان خصوصا زبان ادبی در آثار خود بسیار بهره می‌گیرد زیرا اساس شکل‌گیری هر متنی زبان است. شاعر برخلاف عموم اهل زبان، نگرش‌های خاصی به آن دارد گاهی از قواعد و هنجارهای آن‌گريزان است و گاهی قواعدی بر آن تحمیل می‌کند که خود، قاعده و هنجار می‌شود. مولوی نیز به تاثیر و رابطه شاعر و زبان توجه ویژه ای دارد. بهره‌گیری شاعر از نمود حرکتی زبان، گریز از هنجارهای آن، رابطه دل و زبان شاعر و دگرزبانی شاعر از آن جمله است.

زبان حرکتی:

پس خمش کردم و با چشم و به ابرو گفتم سخنانی که نیاید به زبان و به سبج

(کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۵۲)

گریز از زبان:

بس بود ای ناطق جان چند از این گفت زبان چند زنی طبل بیان بی دم و گفتار بیا(همان، ج ۱، ص ۳۰)

من زین قیامت حاملم گفت زبان را می‌هلم می‌ناید اندیشه دلم اندر زبان اندر زبان

(همان، ج ۴، ص ۱۰۳)

دل و زبان شاعر:

ای دل چو نمی‌گردد در شرح زبان من وان حرف نمی‌گنجد در صحن بیان من(همان، ص ۱۵۵)

سخنم مست شود از صفتی و صد بار از زبانم به دلم آید و از دل به زبان(همان، ص ۲۲۷)

دگرزبانی شاعر:

ما را به جز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است(همان، ج ۸، ص ۱۴۹)

۴. تحلیل و بررسی گیرنده(خواننده و مخاطب) از دید مولوی

یکی دیگر از عناصر ارتباط، گیرنده است که در کنار پیام و فرستنده باید بررسی شود. گیرنده در این بحث همان خوانندگان و مخاطبان اشعار هستند. در ادبیات فارسی برخی گیرندگان از پیش معلوم و مشخص بودند مانند پادشاهان، ممدوحان، معشوق آسمانی و زمینی و... برخی نیز مخاطبان فرضی و نامعین بودند. در مجموع رویکرد گذشتگان به مخاطب و گیرنده یا خواننده مثبت بود و برای پسند و نظر او اعتبار و احترام قایل می‌شدند. در واقع گیرنده یکی از ضلع‌های اصلی ارتباط و ماندگاری اثر است و بدون او اثر موجودیت نمی‌یابد

«شعر تا زمانی که خواننده نشود موجودیتی واقعی ندارد؛ معنای شعر فقط به وسیله خوانندگان می تواند مورد بحث قرار گیرد.» (سلدن، ۱۳۸۴: ۶۸) در نقد ادبی معاصر و نظریه های ادبی اخیر اغلب جایگاه بسیار ممتازی را برای خواننده در نظر می گیرند. در میان انواع خوانندگان، خواننده متون ادبی با سایرین تفاوت هایی دارد. «تجربه قرائت متون ادبی اساساً با سایر تجربه های قرائت متفاوت است: خواننده باید نگرشی خاص را اتخاذ کند که سبب تحقق خودآگاهی متن می شود» (گرین، ۱۳۸۳: ۲۷۶) یکی از دیدگاه های بررسی کننده نقش مخاطب، نظریه دریافت است «نظریه دریافت به بررسی نقش خواننده در ادبیات می پردازد» (ایگلتن، ۱۳۸۳: ۱۰۳) همچنین در دیدگاه پدیدار شناسی نیز بر نقش برجسته خواننده تاکید می گردد.

مولوی نیز از مخاطب تعریف خاصی دارد، او اعتقاد دارد مخاطب باید از حواس و لوازم ظاهری دریافت کلام بگذرد، باید خود اهل اندیشه و دریافت باشد. توجه به نقش مخاطب و تاثیر او بر گوینده و شعر، مخاطب اهل، قابل و آگاه، مخاطب خاموش و مخاطب خام و ناپخته از ویژگی های دیگر گیرنده پیام از نگاه مولوی است.

۱-۴. مخاطب و گذر از ظاهر: مخاطب باید از لوازم ظاهری و صوری دریافت سخن فراتر رود و بعد از ترک آنها به مرحله ای دست یابد تا فارغ از حس و گوش و فکر، خطاب غیب را دریابد. تا انسان به گفت و گوی ظاهری مشغول است از حقایق دور خواهد ماند.

پنبه آن گوش سر گوش سرست	تا نگردد این کر آن باطن کرس (مثنوی، د، ب، ۵۷۰)
بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید	تا خطاب ارجعی را بشنوید (همان، ب، ۵۷۱)
تا بگفت و گوی بیاداری دری	تو ز گفت خواب بویی کی بری (همان، ب، ۵۷۲)
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر	کین سخن را در نیابد گوش خر (همان، ب، ۱۰۳۱)

۲-۴. مخاطب و اندیشه کردن: مولوی می گوید مخاطب باید علاوه بر بهره گیری از کلام به اندیشه و تعمق در آن، روی آورد، زیرا اصالت انسان به اندیشه و معناست و عاقلان و آگاهان توجه خود را به ظاهر کلام محدود نمی کنند، بلکه به معنا و اندیشه در آن می پردازند.

کرده ای تاویل حرف بکر را	خویش را تاویل کن نه ذکر را (همان، ب، ۱۰۸۳)
بر هوا تاویل قرآن می کنی	پست و کژ شد از تو معنی سنی (همان، ب، ۱۰۸۴)
ای برادر تو همان اندیشه ای	ما بقی تو استخوان و ریشه ای (همان، د، ب، ۲۷۷)

از مولوی درباره این بیت (ای برادر تو همان اندیشه) پرسیدند «فرمود که تو باین معنی نظر کن که همان اندیشه اشارت بآن اندیشه مخصوص است و آن را باندیشه عبارت کردیم جهت توسع اما فی الحقیقه آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده اند ما را غرض این معنی بود از لفظ اندیشه و اگر کسی این معنی را خواهد که نازل تر تاویل کند جهت فهم عوام بگوید که الانسان حیوان ناطق و نطق اندیشه باشد خواهی مضمهر خواهی مظهر و غیر آن حیوان باشد پس درست آمد که انسان عبارت از اندیشه است باقی استخوان و ریشه است کلام همچون آفتابست همه آدمیان گرم و زنده ازو اند و دایما آفتاب هست و موجودست و حاضرست و همه ازو دایما گرمند الا آفتاب در نظر نمی آید و نمی دانند که ازو زنده اند و گرمند، اما چون بواسطه لفظی و عبارتی خواهی شکر خواهی شکایت خواهی خیر خواهی شر گفته آید آفتاب در نظر آید همچون که آفتاب فلکی که دایما تابانست اما در نظر نمی آید شعاعش تا بر دیواری نتابد همچنانک تا واسطه حرف و صوت نباشد شعاع آفتاب سخن پیدا نشود» (فیه مافیه: ۱۹۶)

۳-۴. نقش مخاطب و تاثیر او بر گوینده

مولوی عقیده دارد اگر مخاطب نباشد سخن به قوام نمی رسد و گوینده نیز علاقه ای به بیان آن ندارد. دیدار مخاطب حل کننده مشکلات گوینده است، اگر او از قابلیت لازم برخوردار باشد، گوینده را به سر ذوق خواهد آورد.

ای دریغا مر ترا گنججا بدی	تا زجانم شرح دل پیدا شدی (مثنوی، د، ۱، ب، ۲۳۸۱)
این سخن شیرست در پستان جان	بی کشنده خوش نمی گردد روان (همان، ب، ۲۳۸۲)
مستمع چون تشنه و جوینده شد	واعظ ار مرده بود گوینده شد (همان، ب، ۲۳۸۳)
بی گفت تو گوش نیست جان را	بی گوش تو جان ندارد (کلیات شمس، ج، ۲، ص، ۹۰)

۴-۴. نقش مخاطب و تاثیر او بر شعر

اگر مخاطب سخن شناس باشد ارزش سخن را در می یابد، اما شناسنده حقیقی آن بسیار نادر است، مخاطب باید از شعر تا کهنه نشده بهره بگیرد. او در انتخاب شعر و در تصمیم شاعر برای سرودن و تعیین کیفیت شعرش موثر است.

این غزل کوتاه کردم باقی این در دل است
گویم ار مستم کنی از نرگس خمار خود (همان، ۱۲۰)

«خواننده به منزله اصل فعال تفسیر، قسمتی از فرآیند زایشی متن است... در نتیجه، نویسنده مجبور است که نمونه ای از خواننده احتمالی را پیش بینی کند (خواننده نمونه)» (گرین، ۱۳۸۳: ۲۹۲)

۵-۴. مخاطب اهل و قابل

مولوی می گوید تا بین گیرنده پیام و فرستنده آن، ارتباط درونی حاصل نشود، سخن به نتیجه لازم نخواهد رسید، اگر شاعر مخاطب اهل و قابل بیابد، می تواند حقایق ناگفته ای را با در میان بگذارد. هر رازی را با هر کسی نمی توان گفت، اما اگر خواهنده سخن، قابل باشد سخن خود به سراغ او خواهد رفت و او را خواهد یافت.

محرم این هوش جز بیهوش نیست	مر زبان را مشتری جز گوش نیست (مثنوی، د، ۱، ب، ۱۴)
با لب دمساز خود گر جفتمی	همچو نی من گفتنیها جفتمی (همان، ب، ۲۷)
قابل این گفته ها شو گوش وار	تا که از زر سازمت من گوشوار (همان، ب، ۲۹۱۷)

۶-۴. مخاطب خاموش

خاموشی و سکوت از آموزه های اساسی عرفا است، مولوی نیز چه به شکل عام برای سالکان و چه به شکل خاص برای مخاطبان سخن، سکوت و خاموشی را مفید می داند، اگر مخاطب با گوینده تناسب فکری و درونی ندارد بهتر است سکوت اختیار کند، آن سان که کودک با لب دوختن، به آموختن می رسد. آن کسی که خاموشی گزیند به اسرار غیب دست خواهد یافت، تا انسان صاحب زبان حقیقت گو نشده باید سراسر گوش و شنیدن و سکوت باشد.

چون تو گوشی او زبان نی جنس تو	گوشها را حق بفرمود انصتوا (همان، د، ۱، ب، ۱۶۲۵)
انصتوا را گوش کن خاموش باش	چون زبان حق نگشتی گوش باش (همان، د، ۲، ب، ۳۴۶۵)
گوش آنکس نوشد اسرار جلال	کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال (همان، د، ۳، ب، ۲۱)
سر غیب آن را سزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوختن (همان، ب، ۳۳۸۷)

۷-۴. مخاطب خام

مولانا همان طور که برای مخاطب اهل و آگاه اعتبار و ارزش قایل است، برای خامان و نامحرمان نیز حد و مرزی مشخص می کند، که سخنگو و فرستنده پیام باید آنرا در یابد و کلام خود را ضایع نکند. در مقابل این نوع مخاطبان باید سخن را کوتاه نمود، به همین دلیل مولوی گاهی به حکایات و امثال پناه می برد. یک مخاطب کج فهم صد سخندان را به زحمت می افکند.

این زمان بشنو چه مانع شد مگر مستمع را رفت دل جای دگر (همان، د، ۲، ب، ۱۹۵)

صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیاید نکته ای در گوش حرص (همان، ب ۵۸۶)
بهر کتمان — مدیح از نا محل حق نهادست این حکایات و مثل (همان، د ۳، ب ۲۱۱۴)

نتیجه گیری

چنانکه دیده شد مولوی در نظریه ادبی خود برای زبان اوصافی مانند قراردادی بودن، تمایز لفظ و معنا، نقش حرکتی، اصطلاح در زبان و توجه به زبان کودک را طرح می کند. او برای سخن و شعر منشاء و سرچشمه های مختلفی مانند جان، اندیشه، عقل، روح، دل، عشق، معشوق، عالم غیب و خداوند را نشان می دهد. از دید او شعر و سخن، گسترده و وصف ناپذیر است و تاثیرات عمیق و شگرفی دارد، سخنی که مخاطب در نیابد باید مختصر شود، گاهی سخن باید رمزآلود بیان شود. مولوی اعتقاد دارد سخن و شعر با تمام ویژگی های مثبتش، دارای محدودیت ها و موانعی است که می توان به خبط معنا در شعر، نارسایی صوت و لفظ و... اشاره نمود. از نگاه او شاعر از خداوند، فرشتگان و نیروهای غیبی یا معشوق، مخاطب و دل، جان و ضمیر خود الهام می گیرد. همچنین مولوی به بیان رابطه شاعر و مخاطب می پردازد و تاثیر و تاثر آنها را بیان می کند. شاعر باید در شعر به به گزینی، رمز گویی، خلوت گزینی پردازد. او به تاثیر و رابطه شاعر و زبان توجه ویژه ای دارد. بهره گیری شاعر از نمود حرکتی زبان، گریز از هنجارهای آن، رابطه دل و ربان شاعر و دگر زبانی شاعر از آن جمله است. مولوی به مخاطب توجه خاصی دارد، مخاطب باید از حواس و لوازم ظاهری دریافت کلام بگذرد و اهل اندیشه و دریافت باشد. توجه به نقش مخاطب و تاثیر او بر گوینده و شعر، مخاطب اهل، قابل و آگاه، مخاطب خاموش و مخاطب خام و ناپخته از ویژگی های دیگر گیرنده پیام از نگاه مولوی است. چنانکه دیده می شود، مولوی چه در حیطه زبان و چه درباره شعر، شاعر و مخاطب، دیدگاه های ارزشمندی دارد و بسیاری از نظریات او هنوز هم زنده و پویاست و می تواند مورد استفاده قرار بگیرد.

یادداشت ها

۱. ر. ک. (ساختار و تاویل متن، ص ۶۶) و (پیشدر آمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۳۵) و (راهنمای نظریه ادبی معاصر، ص ۱۷۳)
۲. ر. ک. (پیشدر آمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۰۳) و (راهنمای نظریه ادبی معاصر، ص ۱۷)
۳. ر. ک. (فردینان دوسوسور، ص ۲۳)، (سیر زبان شناسی، ص ۶۵)
۴. ر. ک. (نشانه شناسی، ص ۲۲) و (نشانه شناسی کاربردی، ص ۱۱۷) و (پیشدر آمدی بر نظریه ادبی، ص ۱۴)
۵. ر. ک. (تاریخ مختصر زان شناسی، ص ۴۷۷) و (دوره زبان شناسی عمومی، ص ۴۵)

۶. ویلهلم فون هومبولت از زبان شناسان قرن نوزدهم و از نخستین پژوهشگران رده شناسی زبان است.
۷. موکارفسکی از صورت‌گرایان و زبان شناسان اهل چک بود.
۸. شلی شاعر انگلیسی (۱۷۹۲ تا ۱۸۲۲) (شیوه های نقد ادبی، ص ۳۰)
۹. ر.ک. زبان رمزی شعر (شیوه های نقد ادبی، ص ۲۵۸) و ابهام زبان ادبی (ساختار و تاویل متن، ص ۶۸)

منابع و مآخذ

- ۱- احمدی، بابک؛ ساختار و تاویل متن؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- ۲- اسکلتن، رابین؛ حکایت شعر؛ ترجمه مهرانگیز اوحدی، تهران: میترا، ۱۳۷۵.
- ۳- اسکولز، رابرت؛ عناصر داستان؛ ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۳.
- ۴- افلاطون؛ دوره آثار؛ به کوشش محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۷.
- ۵- ایگلتون، تری؛ پیشدر آمدی بر نظریه ادبی؛ ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۳.
- ۶- برتنس، هانس؛ مبانی نظریه ادبی؛ ترجمه محمد رضا ابوالقاسمی، تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۴.
- ۷- ترسک، رابرت لارنس؛ مبانی زبان؛ ترجمه علی فامیان، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹.
- ۸- دیچز، دیوید؛ شیوه های نقد ادبی؛ ترجمه محمد تقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی، تهران: علمی، ۱۳۷۹.
- ۹- روبینز، آ.اچ؛ تاریخ مختصر زانشناسی؛ ترجمه علی محمد حق شناس، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴.
- ۱۰- سپهسالار، فریدون؛ رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار؛ تصحیح محمد افشین وفایی، تهران: سخن، ۱۳۸۵.
- ۱۱- سجودی، فرزانه؛ نشانه شناسی کاربردی؛ تهران: نشر قصه، ۱۳۸۳.
- ۱۲- سلدن، رامان؛ راهنمای نظریه ادبی معاصر؛ ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۸۴.
- ۱۳- سوسور، فردینان دو؛ دوره زبان شناسی عمومی؛ ترجمه کورش صفوی، تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
- ۱۴- سیدحسینی، رضا؛ مکتبهای ادبی؛ تهران: نگاه، ۱۳۷۱.
- ۱۵- شوقی ضیف؛ نقد ادبی؛ ترجمه لمیعه ضمیری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۱۶- صفوی، کورش؛ از زبان شناسی به ادبیات؛ تهران: حوزه هنری، ۱۳۸۰.
- ۱۷- علوی مقدم، مهیار؛ نظریه های نقد ادبی معاصر؛ تهران: سمت، ۱۳۸۱.
- ۱۸- الفاخوری، حنا؛ تاریخ ادبیات زبان عربی؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: توس، ۱۳۸۳.

- ۱۹- کالر، جاناتان؛ فردینان دوسوسور؛ ترجمه کورش صفوی، تهران: هرمس، ۱۳۷۹.
- ۲۰- گرین، کیت؛ درسامه نظریه و نقد ادبی؛ ویراسته حسین پاینده، تهران: روزنگار، ۱۳۸۳.
- ۲۱- گیرو، پی‌یر؛ نشانه‌شناسی؛ ترجمه محمد نبوی، تهران: آگه، ۱۳۸۳.
- ۲۲- مشکوه‌الدینی، مهدی؛ سیر زبان‌شناسی؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۸۱.
- ۲۳- مولوی، جلال‌الدین محمد؛ کلیات شمس؛ تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵.
- ۲۴- _____؛ مثنوی معنوی؛ تصحیح عبدالکریم سروش، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
- ۲۵- _____؛ فیه مافیه؛ تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۴.
- ۲۶- ولک، رنه و آوستن وارن؛ نظریه ادبیات؛ ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- ۲۷- هارلند، ریچارد؛ ابرساختگرایی؛ ترجمه فرزانه سجودی، تهران: حوزه هنری، ۱۳۸۰.